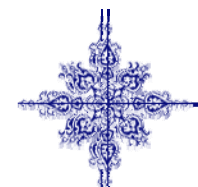


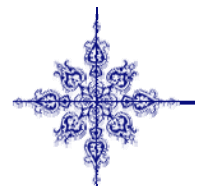
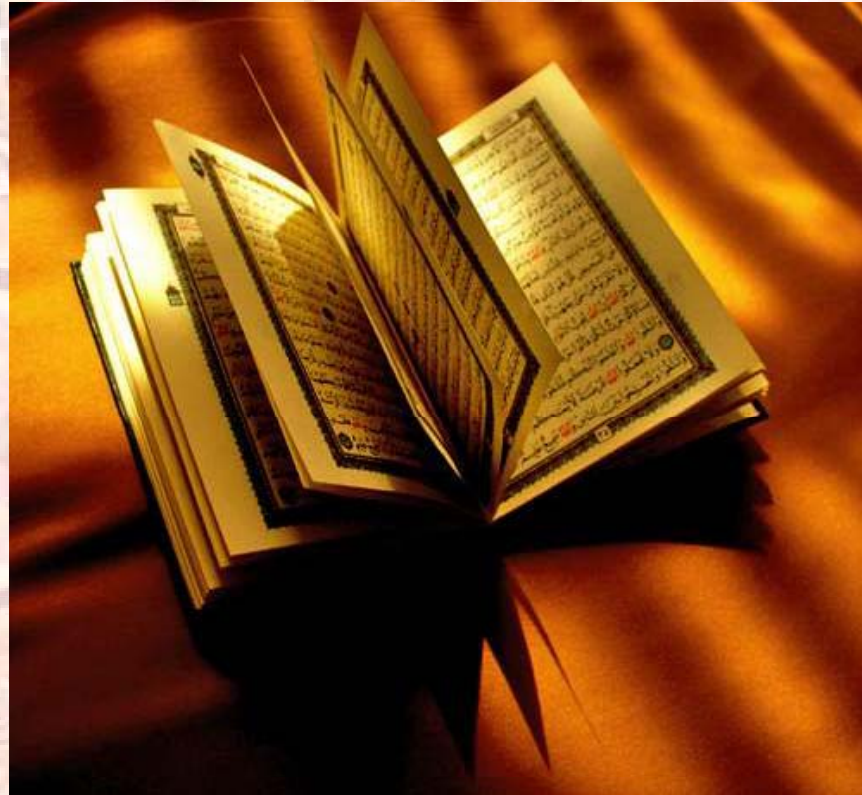
[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)





## مثنوي ۲

رشته زبان و ادبیات  
فارسی

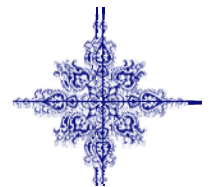


درس اصلي نظم ۴ بخش

۲

۲ واحد

به کوشش : علي (پدرام) ميرزايي

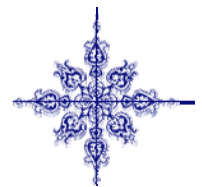


شعر مولانا در آنچه به غزلیات مربوط می شود ، ترجمان هیجانهای واقعی است و در آنچه به مثنوی تعلق دارد بین تغزل و روایت و تا حدی بین شیوه تحقیق و شیوه تغزل در نوسان است.

در شعر و شاعری مولانا از همان آغاز وارث دو شاعر بزرگ خراسان شد: سنایی و عطار. تاثیر این دو شاعر هم در غزلیات او نشان خود را باقی گذاشت و هم در مثنویش.

با این حال ، تاثیر از جاذبه سبك بیان این دو پیشرو بزرگ شعر صوفیانه فارسی مانع از تجلی اصالت بی نظیری که شعر مولانا را از هر شعر عرفانی دیگر متمایز ساخت ، نشد. خاصه که به گفته او ، عطار و سنایی همه از فراق سخن گفته بودند ، و سخن وی همه از وصال بود.

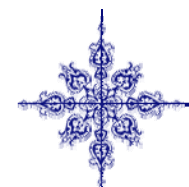
در شعر مولانا ، شوق و هیجان روح بی هیچ آرایشی جلوه دارد. حتی در رباعیات او نیز این شور و هیجان صادقانه و بی نقاب جلوه دارد.





مولانا در غزل قصه می آورد و گاه در ضمن قصه سوال و جوابهایی طرح می کند. غزلیات فقط تصویر یک نیمه از حیات روحانی مولانا بود ، نیمه دیگر آن در مثنوی معنوی تصویر شد که هر چند در ظاهر رنگ " تعلیمی " بر آن غلبه داشت ، جنبه بدیهه پردازی آن را از جزر و مد حیات هر روزینه گوینده نیز خالی نگذاشت.

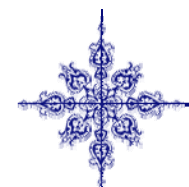
مثنوی سرگذشت سیر بی وقفه روح در جستجوی مقهورانه بود که در آن ملاقات خدا را  
غایت حرکت و سلوک خویش می ساخت ، با آنکه تعلیم و قصه و حکمت و موعظه بود ،



در جای جای آن بارها کلام گوینده رنگ شعر ناب تغزلی هم می یافت و توالی دلالات و تداعی قصه ها ، که آن را در عین حال هم مجموعه حکمت صوفیانه و هم جامع قصص و تمثیلات عامیانه کرده بود ،

موج شعر پرشور و حالي را که در سراسر کتاب مي جوشد و مي پيچد و زير و بالا مي شود از دیده خواننده کنجکاو و مخفي نمي دارد و در جاي جاي کتاب بارها به او مجال تمتع و التذاد از اين شعر متعالي - که به هيچ شعر ديگر مانند نيست - مي دهد.

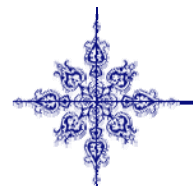
این ساده‌ترین و پرمایه‌ترین شعر مولانا ، که در عین حال متعالی‌ترین شعر عرفانی در تمام تاریخ به شمار می‌آید ، سفرنامه روح انسانی است در بازگشت به مبدا ، بازگشت حماسه‌آمیزی که حکایت و شکایت نی رمز انگیزه آن است.



در مثنوی معنوی قصه نقش فوق العاده دارد. البته نباید حکایت و قصه را در مثنوی یک وسیله سرگرمی شهرد بلکه آن را باید مثل شکایت که تعبیر " اشتیاق " است ، تعبیر گزارش سلوک تلقی کرد. در نزد مولانا قصه به هیچ وجه ناظر به دفع ملال مستمع نیست ، ناظر به رفع اشکال اوست.

مثنوی مولانا که مجموعه‌ای مسلسل و پایان ناپذیر از دلالات و حقایق مربوط به عرفان و اخلاق است و تنها به "جمع بندی" محدودی که در مجالس املای آن درقونیه در خانه یا مدرسه مولانا حاضر می‌آیند ناظر نیست،

به جمیع اهل عصر و به تمام نسلهای انسانی که در اعصار آینده ، به گفته مولانا ، مثنوی را  
" شیخ " و رهبر خویش تلقی خواهند کرد نظر دارد.

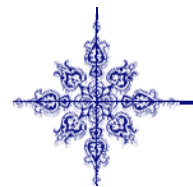




دفتر ششم

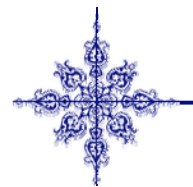
دفتر پنجم

دفتر چهارم



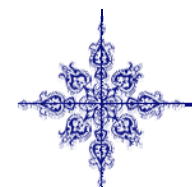
## هدف كلي

آشنا شدن دانشجو با شعر عرفاني و مثنوي مولانا  
جلال الدين.



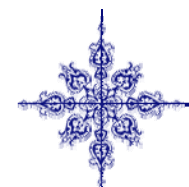


ضیاءالحق حسام‌الدین چلبی مراد مولانا است که مثنوی  
به خواهش او سروده شده است. حسام‌الدین از سال  
۶۵۷ ق سالی که صلاح‌الدین فریدون زکوب  
درگذشت، مراد مولانا شد و در سال ۶۸۳ ق درگذشت.



# دفتر پیام

# دیباچه دفتر چهارم



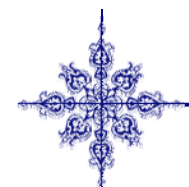
## هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که پس از مطالعه این کتاب بتوانید:
- اشعار مولانا را صحیح بخوانید.
- با استفاده از توضیحات داده شده آن اشعار را معنی کنید.
- نحوه کاربرد آیات و احادیث و قصص و تمثیلات مولانا را تشخیص دهید.
- لغات و ترکیبات هر درس را از نظر دستوری مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید.
- اندیشه‌های مطرح شده در هر درس را استخراج کنید.
- چکیده هر عنوان درسی را در یکی دو سطر بیان کنید.

## هدفهای آموزشی:

- دانشجو باید پس از مطالعه این درس بتواند:
- علت ستایش مولانا را از حسام الدین چلبی بیان کند.
- معنی " من کان لله کان الله له " را توضیح دهد.
- مناسبت آفتاب و حسام الدین را بیان کند.
- چرا مثنوی به افسانه مانند شده است ، توضیح دهد.
- مفهوم ابیات ۳۴-۳۵ را با توجه به نوشته افلاکی شرح دهد.

**اشاره:** در ابتدای دفتر چهارم هم مراد مولانا خود حسام الدین چلبی را که مثنوی به خواهش او آغاز شده است می ستاید و او را به خورشید مانند می کند

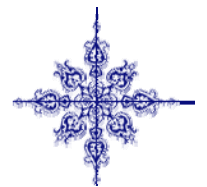






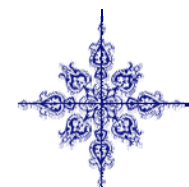
اي ضياء الحق حسام الدين ! توي  
که گذشت از مه به نورت مثنوي

گذشت از مه: از ماه هم تابان تر شد. اي ضياء الحق حسام الدين به سبب نور وجود تو بوده است که مثنوي از  
ماه هم تابان تر شده است؛ يا از ماه نیز برتر رفته است.



همت عالی تو ، ای مرتجا !  
می کشد این را خدا داند کجا

همت: در اصل ، توجه قلب ، در اینجا اراده و میل نیرومند باطنی . مرتجا: امیدگاه ،



## گردن این مثنوی را بسته‌ای می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای

این : مثنوی. ای مایه امید ، خدا می‌داند که اراده‌عالی تو این مثنوی را تا کجا پیش خواهد برد. مثنوی به مرکب رام و مطیع مانند شده است. دانسته‌ای: می‌دانی ، می‌شناسی .

مثنوي پويان ، كشنده نا پديد      ناپديد از جاهلي كش نيست ديد

پويان: روان ، پيش رونده. كشنده: كسي كه مهار به دست اوست. كش: كه + ش (مفعولي) ، كه او را. ديد: بصيرت ، بينايي. مثنوي پيش مي رود ، اما باعث اصلي آن و كشنده آن از چشم نادان بي بصيرت پنهان است.

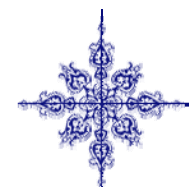
## مثنوي را چون تو مبدأ بوده‌اي      گر فزون گردد تو اش افزوده‌اي

مبدأ: اشاره به خواهش حسام‌الدین است که ابتدا از مولانا تقریر مثنوي را تمنا کرد. تو اش: تو+ش (مفعولي)، تو آن را. چون تو موجب نظم مثنوي شده‌اي، اگر مثنوي مفصل شود، تو باعث افزایش آن شده‌اي.



چون چنین خواهی ، خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین

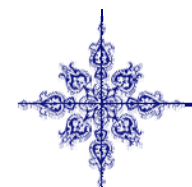
خداوند هم چنین می خواهد ، زیرا اراده بنده پارسا چیزی جز اراده خداوند نیست و خدا آرزوی پرهیزکاران را برمی آورد.



تا که کان الله پیش آمد جزا

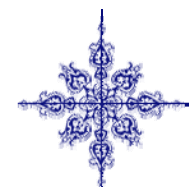
کان لله بوده‌ای در ما مضي

در این بیت به این حدیث شریف اشاره می‌کند که «من کان لله کان الله له»: هر کس برای خدا باشد، خدا هم برای اوست. ماضی: آنچه گذشت، چون در گذشته برای رضای الهی کوشیده‌ای، خداوند هم به عنوان پاداش آرزوی تو را برآورده است



مثنوي از تو هزاران شکر داشت در دعا و شکر ، کفها بفراشت

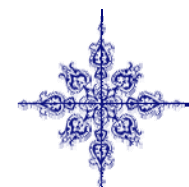
مثنوي: به اسناد مجازي يعني سراينده مثنوي. کف: دست





در لب و کفش ، خدا شکر تو دید      فضل کرد و لطف فرمود و مزید

کف: دست ، مزید: افزونی



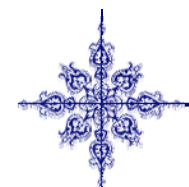
زآن که شاکر را ، زیادت وعده است آنچنان که قرب مزد سجده است

مصراع اول اشاره به (سورة ابراهيم ، ۱۴ / آية ۷) است که می فرماید: «لئن شکرتم لازیدنکم»: اگر سپاس گویند البته بر نعمت شما می افزایم. در مصراع دوم به این مفهوم نظر دارد که فرموده است: «سجده کن تا به خدا نزدیک شود».

قرب جان شد سجده ابدان ما

گفت: «واسجد و اقترب» یزدان ما

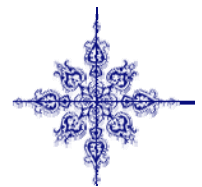
در این بیت باز مضمون آیه پیشین را عیناً می آورد و می گوید که سجده موجب قربت روح ما می شود.



نز برای بوش و های و هو بود

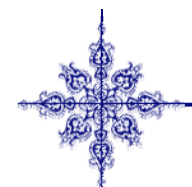
گر زیادت می شود زین رو بود

مثنوی نهاد جمله است. بوش: کر و فر، اگر بر حجم مثنوی افزوده می شود به سبب همین شکرهاست نه به سبب کر و فر و هیاهوی عوام.



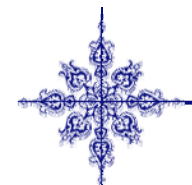
با توما ، چون رز به تابستان خوشیم حکم داری ، هین بکش تا می کشیم

رز: تاك ، حکم داشتن: فرمانروا بودن. می کشیم: بکشیم. همچنانکه تاك (یاتاکستان) در فصل تابستان شاداب و با طراوت است ، ما نیز به تو دلخوشیم ، فرمانروا تویی ، بکش تا ماهم دنبال تو بیاییم.



خوش بکش این کاروان را تا به حج ای امیر صبر مفتاح الفرج

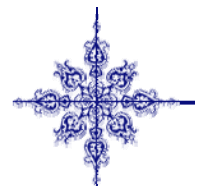
حج: قصد کردن ، قصد طواف ، مصراع دوم برگرفته از این حدیث شریف است: «الصبر مفتاح الفرج»:  
بردباری کلید رستگار است. مولانا در این بیت ، حسام‌الدین را به امیر الحاج و ابیات مثنوی را به کاروان  
حجاج مانند کرده است.



حج رب البيت مردانه بود

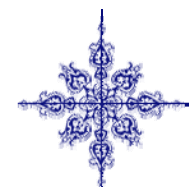
حج زیارت کردن خانه بود

رب البيت: خداوند خانه ، حج ظاهري زیارت کردن خانه خداست ، اما دیدار خدای تعالی کار مردان حق است.



ز آن «ضیا» گفتم حسام‌الدین! تو را که تو خورشیدی و این دو وصفها

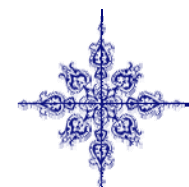
ضیا: نور، حسام: شمشیر، در اینجا به معنی فروغ و پرتو. تیغ خورشید: کنایه از شعاع خورشید. این دو: ضیا و حسام (نور و شمشیر). ای حسام‌الدین! از آن جهت تو را ضیاء‌الحق نامیدم که تو خورشیدی و ضیا و حسام هر دو وصف توست.





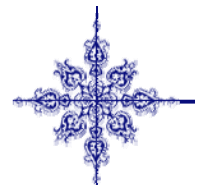
کین حسام و این ضیا یکی است هین تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

یکی ، به ضرورت وزن با کاف مشدد تلفظ می شود.



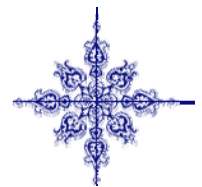
نور از آن ماه باشد ، وین ضیا آن خورشید ، این فرو خوان از نبا

آن: ضمیر ملکی ، نبا: نبی ، اشاره به (یونس ، ۱۰ / آیه ۵) می کند: هو الذي جعل الشمس ضياء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنين...». اوست که خورشید را فروغ بخشید و ماه را منور ساخت و برایش منزلی معین کرد تا شمار سالها را بدانید ، مولانا نور را به معنی نور عارضی و ضیا را به معنی نور ذاتی به کار برده است.



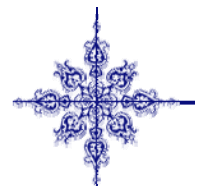
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر  
و آن قمر را نور خواند، این را نگر

نور عارضی به ماه مخصوص است و نور ذاتی به خورشید تعلق دارد، این مطلب را از قرآن (در آیه‌یی که  
نقل کردیم)



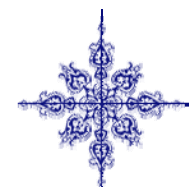
شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه  
پس ضیا از نور افزون دان به جاه

نور عارضی به ماه مخصوص است و نور ذاتی به خورشید تعلق دارد ، این مطلب را از قرآن (در آیه یی که نقل کردیم)



بس کس اندر نور مه منهج ندید      چون برآمد آفتاب ، آن شد پدید

منهج: راه ، طریق. بسیار کسان در مهتاب نمی‌توانند راه را تشخیص دهند ، ولی چون خورشید طلوع کند ، راه آشکارتر معلوم می‌شود ، (وهمه راه خود را) به آسانی تشخیص می‌دهند.



لاجرم بازارها در روز بود

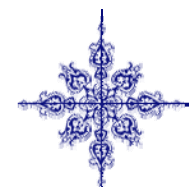
آفتاب اعواض را کامل نمود

اعواض: جمع عوض، بدلها، نمودن: آشکار کردن، لاجرم: (قید مرکب) ناگزیر، چون کالاهایی را که می‌خرند و پولهایی را که در برابر آن کالاها می‌پردازند، آفتاب، بهتر نشان می‌دهد، از این روست که ناگزیر بازارها در روز دایر می‌گردد و خرید و فروش در روز انجام می‌گیرد.

تا بود از غبن و از حيله بعيد

تا که قلب و نقد نيك آيد پديد

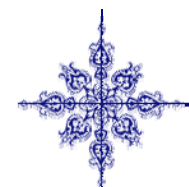
قلب: ناسره، تقلبي. نقد: زر و سيم سره و رایج. غبن: زیان دیدن در خرید و فروخت. بازارها در روز دایر می شود تا زر و سیم سره و ناسره بخوبی از هم تشخیص داده شود و خریداران از ضرر و تقلب در امان مانند.



تاجران را رحمه للعالمين

تا که نورش کامل آمد در زمين

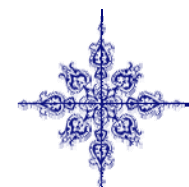
نورش: نورآفتاب. رحمه للعالمين: رحمتي براي جهانيان. اينع بارت در پايان (سورة انبيا ، ۲۱ / آية ۱۰۷) درباره رسول اکرم(ص) نازل شده است. چون نور خورشيد به طور کامل به زمين تابيد ، براي بازرگانان و مردم جهان مائة رحمت شد تا در خريد و فروخت متضرر نشوند.





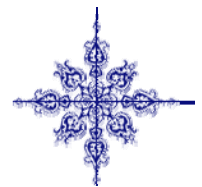
لیک بر قلاب مبعوض است وسخت زآنک از او شد کاسد او را نقد ورخت

قلاب: کسی که سکه قلب میزند، مبعوض: ناپسند، نقد: در اینجا به معنی سکه ناسره، رخت: متاع، اما برآمدن آفتاب برای شخص متقلب ناپسندیده و دشوار است، زیرا که با طلوع آن نقد ناسره و کالای نامرغوب او بیرونق می شود.



پس عدو جان صراف است قلب دشمن درویش که بود غیر کلب؟

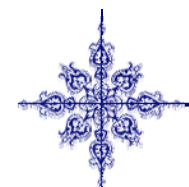
صراف: در اینجا یعنی آفتاب. کلب: سگ، منظور سگ سیرت و منکر حقیقت است. بنابراین سکه ناسره دشمن جان آفتاب است، چه کسی جز سگ سیرتان با درویش پاک درون دشمنی می‌ورزد؟



پس ملايك رب سلم مي زنند

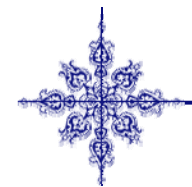
انبيا با دشمنان بر مي تنند

تنيدن: ستيزه كردن ، رب سلم: پروردگارا به سلامت دار. زدن: فرياد كشيدن.



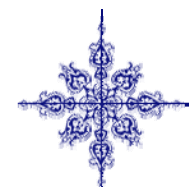
کین چراغی را که هست او نور کار از پف و دمه‌های دزدان دور دار

نورکار: ضیابخش ، پف: فوت ، به احتمال زیاد مولانا در این بیت به آیه ۳۲ سوره نهم (توبه) یا آیه ۸ سوره شصت و یکم (صف) نظر دار دکه می‌فرماید: «یریدون ان یطفئوا نورالله بافواهمم و یاتی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون»: می‌خواهند که نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و خدا جز کمال نور خود را نمی‌خواهد ، هر چند کافران را خوش نیاید.



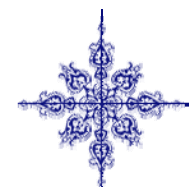
دزد و قلاب است خصم نور بس      زین دو ، ای فریاد رس! فریاد رس

هنگامی که پیامبران با دشمنان خود به ستیزه برمی خیزند ، فرشتگان بانگ دعا برمی دارند و می گویند: پروردگارا! این چراغ نوربخش را از نفسها و چشم زخمهای دزدان در امان نگهدار. بس: تنها ، فقط دزد و متقلب دشمن نور است ، ای خدای فریادرس! از این دو ما را در امان دار و به فریاد ما برس.



روشنی بر دفتر چارم بریز  
کآفتاب از چرخ چارم کرده خیز

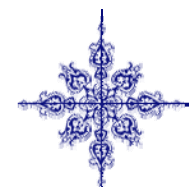
اعتقاد پیشینیان خورشید در فلک چهارم. خیز: برخاستن ، خیز کرده: برآمده



تا بتابد بر بلاد و بر دیار

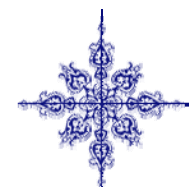
هین ز چارم نور ده خورشیدوار

چارم: دفتر چهارم



هر کس افسانه بخواند ، افسانه است و آن که دیدش نقد خود مردانه است

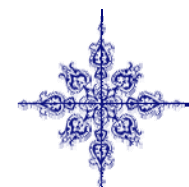
کافران قرآن را «اساطیر الاولین»: افسانه‌های پیشینیان خوانده‌اند. به آن آیات نظر دارد و کسانی را که مثنوی را افسانه می‌دانند ، افسانه (بی‌اصل و بی‌ارزش) می‌خوانند. نقد: نقد حال ، هر کس مثنوی را افسانه‌پیشینان بخواند ، خود چون افسانه بی‌اصل و بی‌ارزش است ، هر کس که بیان حال خود را در آن بیابد ، مرد واقعی است.





آب نیل است و به قبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بد ، آب بود

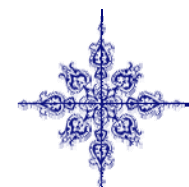
قبطی: برگرفته از کلمه «قبط» ، نام یکی از پادشاهان مصر قدیم است.



شد ممثل سرنگون اندر سقر

دشمن این حرف ، این دم در نظر

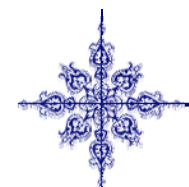
ممثل: مصور ، سقر: مطلق دوزخ



حق نمودت پاسخ افعال او

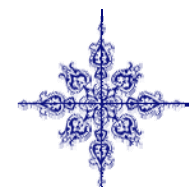
اي ضياء الحق تو ديدي حال او

نمودت: نشانت داد. پاسخ: در اینجا به معنی کیفر. دشمن مثنوی این لحظه در نظر مجسم شد که چگونه به دوزخ سرنگون شد. ای حسام‌الدین تو وضع او را دیدی و خداوند کیفر اعمال او را به تو نشان داد.



## دیدة غیبت چو غیب است اوستاد کم مبادا زین جهان این دید و داد

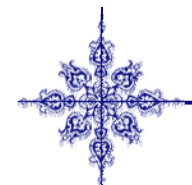
دیدة غیب: چشم باطن ، غیب: مخالف شهادت ، عالم لاهوت ، عالمی که بر بشر مجهول است و حواس آن را درک نمی کند. داد: هدیه ، عدل. چشم باطن بین تو ، چون عالم لاهوت استاد است ، چنین بصیرت و عدلی از جهان کم مباد.



گر تمامش می کنی اینجا ، رواست

این حکایت را که نقد وقت ماست

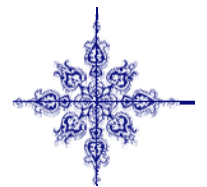
نقد وقت: وصف حال ، می کنی: بکنی.



قصه را پایان بر و مخلص رسان

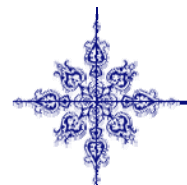
ناکسان را ترك كن بهر كسان

ناکس: فرومایه ، کس: مرد ، مخلص: رهایی ، مخلص رساندن: به پایان بردن. به پاس جوانمردان ،  
فرومایگان را فروگذار و قصه‌ی‌ی‌را به پایان ببر و تمام کن.

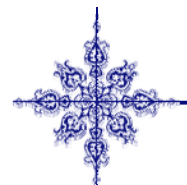


چارمین جلد است ، آرش در نظام

این حکایت گر نشد آنجا تمام



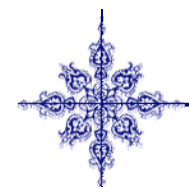
# صلح با عقل كلي





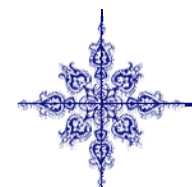
## هدفهاي آموزشي:

- انتظار مي رود که پس از مطالعه اين درس بتوانيد:
- عقل کلي را تعريف کنيد.
- توضيح دهيد که مراد مولانا از صلح با عقل کلي چيست؟
- مولانا پس از صلح با عقل کلي کاینات را چگونه دیده است؟ بيان کنيد.
- وهم و عقل ، سخنان مولانا را چگونه تعبير مي کنند؟ توضيح دهيد.



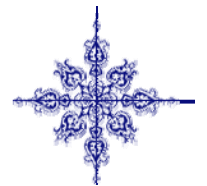


**اشاره:** مولانا مي گويد: هر کس به عقل کلي کفران ورزد ، همه چيز براي او آزار دهنده مي شود ،  
من که با عقل کلي صلح کرده ام ، جهان را پر از نعيم و چشمه ها را جوشان و شاخه ها را رقصان  
مي بينم .





بیان آن که مجموع عالم ، صورت عقل کل است ، چون با عقل کل به کژروی جفا کردی ،  
صورت عالم تو را غم فزاید ، اغلب احوال ، چنان که دل با پدر بد کردی ، صورت پدر غم فزاید تو  
را و نتوانی رویش را دیدن ، اگر چه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان

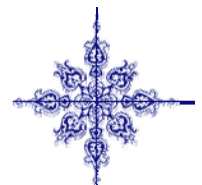


کوست باباي هر آنک اهل قل است

کل عالم صورت عقل کل است

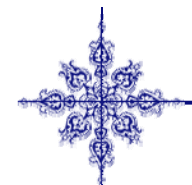
صورت: ظاهر

همه عالم هستي ظهوري از عقل كلي است ، عقل كلي پدر تمام عالم هستي است (يا پدر تمام سخنوران است).



چون کسی با عقل کل کفران فزود صورت کل پیش او هم سگ نمود

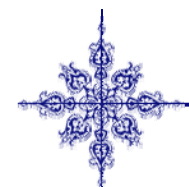
کفران: ناسپاسی صورت کل: تمام مظاهر هستی سگ: درنده خوی  
اگر کسی به عقل کل ناسپاسی کند، تمام مظاهر هستی در نظرش ناخوشایند جلوه می کند.



تا که فرش زر نماید آب و گل

صلح کن با این پدر ، عافی بهل

این پدر: عقل کل    عاق: آزارنده پدر و مادر    عاقی: عاق + (ی)  
گذاشتن    فرش زر: مجلل    آب و گل: هر چیز مادی  
نافرمانی و ناسپاسی را ترک کن و با این پدر (عقل کل) آشتی کن تا تمام عالم هستی در نظرت مجلل و گرانبها جلوه کند.



پس قیامت نقد حال تو بود      پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

قیامت: رستاخیز      نقد حال: مناسب حال      مبدل: بدل شده

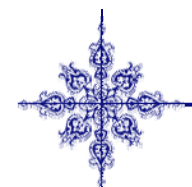
چون با پدر صلح کنی ، حالی می یابی که توصیف قیامت زبان حال تو می شود و زمین و آسمان در نظرت دیگرگونه جلوه می کند.



من که صلحم دائما با این پدر این جهان چون جنت استم در نظر

چون جنت اسم: برای من چون بهشت است.

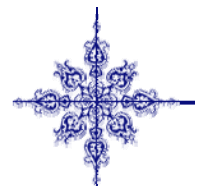
من که پیوسته با این پدر (عقل کل) در آشتی به سر برده‌ام ، این جهان در نظرم همچون بهشت جلوه می‌کند.





هر زمان نو صورتی و نو جمال      تا ز نو دیدن فرو میرد ملال

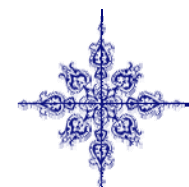
هر لحظه صورتی نو و زیبایی جدید می بینم ، تا از دیدن این چیزهای جدید دلتنگی من از بین می رود.



من همی بینم جهان را پر نعیم      آبها از چشمه‌ها جوشان مقیم

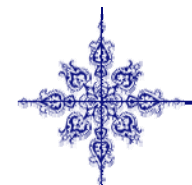
مقیم: مدام

نعیم: نعمت



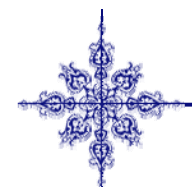
بانگ آتش می رسد در گوش من      مست می گردد ضمیر و هوش من

آتش: آب آن چشمه ها  
نغمه چشمه ها را می شنوم ، دل و جان من مست و سرخوش می شود.



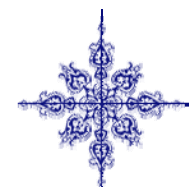
شاخه‌ها رقصان شد چون تایبان      برگها کف زن مثال مطربان

تایبان: جمع تایب ، توبه کار      کف زن: دست زن      مطرب: نوازنده  
شاخه درختان چون توبه کاران به رقص درآمده‌اند و برگها مانند نوازندگان دستك می‌زنند.



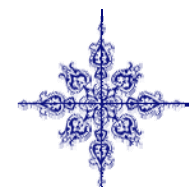
## برق آینه‌ست لامع از نمد      گر نماید آینه تا چون بود؟

برق: نوري که بر بنده ظاهر مي‌شود و او را براي دخول به قرب خداوندي و سير في الله مي‌خواند.  
آينه: دل عارف      لامع: درخشان      نمد: کنایه از جسم مادي انسان      تا: عاقبت  
نور آينه از پشت غلاف نمد اينچنين مي‌درخشد، بين که اگر آينه خود را بي پرده نشان دهد، چه خواهد شد؟



از هزاران می‌نگویم من یکی ز آن که آگنده‌ست هر گوش از شکی

آگنده: پر شك: دودلی



پیش وهم این گفت ، مژده دادن است      عقل گوید: مژده چه ؟ نقد من است

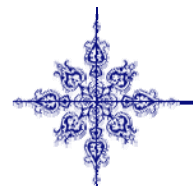
وهم: گمان      مژده دادن: خبر خوش

این سخنان برای گمان و پندار خبری خوش است ، اما عقل می گوید ، مژده چیست که من این سخنان را کاملاً درک می کنم.



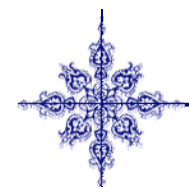


# دفتر پنجم





# دیباچه دفتر پنجم



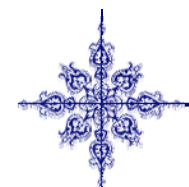
## هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که پس از مطالعه این درس بتوانید:
- محتوای این دیباچه را با دیباچه‌های دفتر چهارم و ششم مقایسه کنید و فرقی را بنویسید.
- منظور مولانا از کلمات: باز، صعوه، زندانیان و روحانیان را بیان کنید.
- مثل به کار رفته در بیت ۱۷ عیناً با معنی بنویسید.
- بیت هجدهم مثلی است که مولانا آن را به صورت دیگری هم بیان کرده که مشهورتر است، آن مثل را بنویسید.

طالب آغاز سفر پنجم است

شه حسام‌الدین که نور انجم است

شه: این لقب عام را صوفیه به مراد و مرشد خود داده‌اند. انجم: جمع نجم، ستارگان، سفر: کتاب بزرگ. حسام‌الدین بزرگوار که روشنی بخش ستارگان است، می‌خواهد که دفتر پنجم مثنوی آغاز شود.

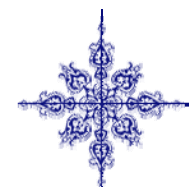




اوستادان صفا را اوستاد

اي ضياء الحق حسام الدين راد

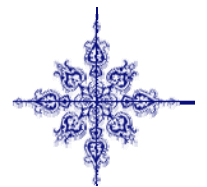
راد: جوانمرد. اوستادان صفا: مردان



ورنبودي حلقها تنگ و ضعيف

گر نبودي خلق محجوب و کثيف

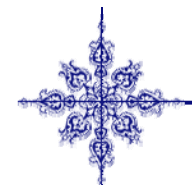
محجوب: در پرده ، کثيف: ستبر ، پليد.حلق: گلو ، در اينجا به معني فهم و درك.



غیر این منطق لبی بگشادمی

در مدیحت داد معنی دادمی

مدیح: ستایش ، داد معنی دادن: حق معنی را ادا کردن. منطق: سخن ، گفتار. لب گشادن: حرف زدن ، سخن گفتن. اگر مردم از دریافت حقایق محروم نبودند و خشونت نداشتند ، و اگر فهم و درک آنان ناتوان و ضعیف نبود ، در ستایش تو حق معنی را ادا می کردم و بازبانی دیگر سخن می گفتم و تو رامی ستودم.



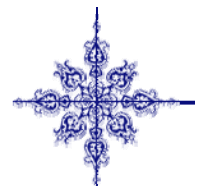
## ليك لقمه باز آن صعوه نيست چاره اكنون آب و روغن كردني است

باز: پرندة شكار ، در اینجا مرد فهيم و جوینده راز ، آن: ضمير ملكي ، مال ، در اینجا به معني درخور. صعوه: گنجشك ، در اینجا انسان کوتاه اندیش. آب و روغن كردن: دو چیز مخالف را باهم آمیختن ، ظاهر سازی. اما گنجشك نمی تواند لقمه باز را ببلعد(افراد کوتاه اندیش قادر نیستند معاني بلند را هضم کنند)، اكنون چاره کار ظاهر سازی است.

گویم اندر مجمع روحانیان

مدح تو حیف است با زندانیان

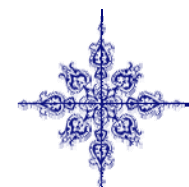
حیف: ظلم ، زندانیان: انسانهای محدود اندیش ، مجمع: مجلس ، روحانیان: مردان حق. تو را در حضور  
کوته فکران و ناقصان ستودن ظلم است ، آن را در محفل مردان حق خواهم گفت.





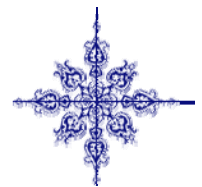
شرح تو غبن است با اهل جهان      همچو راز عشق ، دارم در نهان

غبن: ضرر ، وصف تو را بامردم جهان در میان گذاشتن مایه زیان است ، آن را چون راز عشق پنهان نگاه خواهم داشت.



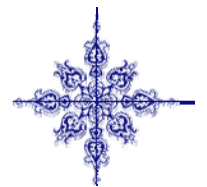
مدح تعریف است و تخریق حجاب      فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

تعریف: حقیقت امری را بیان کردن ، ستودن. تخریق : پاره کردن ، فارغ: بی نیاز. ستایش تو ، حقیقت امر را بیان کردن و دریدن پرده است ، آفتاب از مدح و ستایش بی نیاز است.



مادح خورشید ، مداح خود است      که دو چشمم روشن نامرمد است

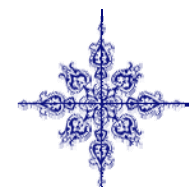
مادح: ستایشگر. مداح: بسیار مدح کنند. نامرمد: سلام و بی عیب. مرمد: چشمی که درد می کند.  
ستاینده خورشید در واقع ستایشگر خود است و با این ستایش در واقع می گوید که هر دو چشم من بینا و سالم  
است.





که دو چشمم کور و تاریک و بد است

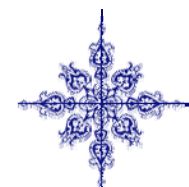
ذم خورشید جهان ذم خود است



شد حسود آفتاب کامران

تو ببخشا بر کسی کاندرا جهان

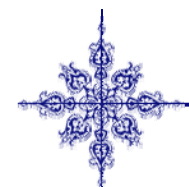
بخشودن: رحم کردن ، کامران: خوشبخت.



وز طراوت دادن پوسیده‌ها

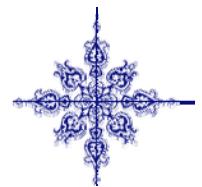
تاندش پوشید هیچ از دیده‌ها؟

تاند: تواند. تاندش: ش ضمیر مفعولی است و مرجع آن خورشید است. طراوت دادن: طراوت بخشیدن پوسیده:  
پژمرده. آیا حسود می‌تواند خورشید را از چشمها پنهان کند؟ یا قادر است کاری بکند که خورشید به گیاهان  
پژمرده شادابی نبخشد؟



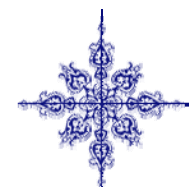
یا ز نور بی حدش تانند کاست؟      یا به دفع جاه او تانند خاست؟

تانند کاست: می توانند بکاهند. تانند خاست: می توانند برخیزند. آیا حسودان قادرند که از پرتو بیکران خورشید بکاهند؟ و یا می توانند که عظمت خورشید را از میان ببرند؟



هر کسی کو حاسد گیهان بود      آن حسد ، خود مرگ جاویدان بود

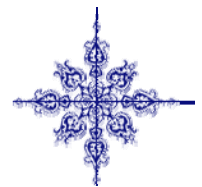
گیهان: جهان ، در اینجا منظور حسام‌الدین چلبی است که در نظر مولانا چون جهان عظیم است. هر آن کسی که بر مرد عظیمی چون حسام‌الدین حسودی کند ، آن حسد مایه‌مرگ ابدی حسود خواهد بود.







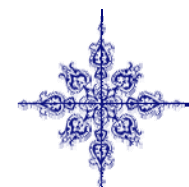
قدر تو بگذشت از درك عقول      عقل اندر شرح تو شد بوالفضول



عاجزانه جنبشی باید در آن

گرچه عاجز آمد این عقل از بیان

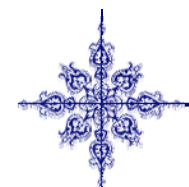
جنبش: حرکت ،



اعملوا ان كله لايترك

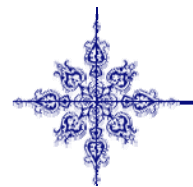
ان شيئاً كله لا يدرك

برگرفته از مثلي است که مي گوید: «مالا يدرك كله لايترك كله»: آنچه همه آن را درنيازند ، همه اش را فرونمي گذارند. چيزي که همه آن را درك نکنند ، بدانيد که همه اش را ترك نهي کنند.

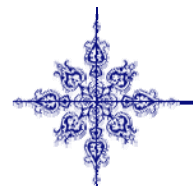


گرچه گرنانی خورد طوفان سحاب کی توان کردن به ترک خورد آب؟

ننانی خورد: ننانی بخوری. طوفان: باران سخت، سحاب: ابر. طوفان سحاب: باران تند و رگبار، اگر ننانی همه باران شدیدی را که از ابر فرو می ریزد بنوشی، کی می توانی که آب خوردن را ترک کنی؟



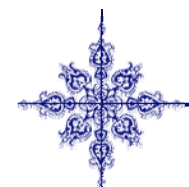
# نفس حریص



## هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که پس از مطالعه این درس بتوانید:
- خلاصه قصه را با مجالس سبعة مقایسه کنید و تفاوتها را بنویسید.
- منظور مولانا را از آوردن این قصه توضیح دهید.
- لغات خاص این درس را معنی کنید.
- چاره‌ی را که مولانا اندیشیده است ، بنویسید.

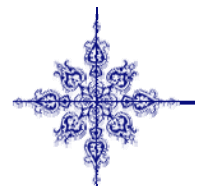
اشاره: نفس انسان چون گاوي حريص است ، اگر جهان را هم بخورد ،  
از ترس كه بود همچنان لاغر مي ماند.



حکایت آن گاو که تنها در جزیره‌ی است بزرگ ، حق تعالی آن جزیره بزرگ را پر کند از نبات و ریاحین که علف گاو باشد ، تا به شب آن گاو همه را بخورد و فربه شود چون کوه پاره‌ی ، چون شب شود خوابش نبرد از غصه و خوف که: همه صحرا را چریدم فردا چه خورم؟ تا از غصه لاغر شود همچون خلال ، روز برخیزد همه صحرا را سبزتر و انبوه‌تر بیند از دی ، باز بخورد و فربه شود ، باز شبش همان غم بگیرد. سالهاست که او هم چنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند.



خلال: چوبي که در زبان بچه شتر کننده که شیر نخورد.  
مولانا در مجالس سبعة هم آن حکایت را با این عبارات آورده است:



" ای نفس! بتر از آن گاوی که در اخبار آورده‌اند که در ساحلی از ساحلها ، حق تعالی گاوی آفریده است  
از مدت شش هزار سال پیش ، هر روزی که بدمد آن گاو از خواب بیدار شود صحرائی آن ساحل را که  
چشم به کنار آن نرسد سبز و پرگیاه بیند ،

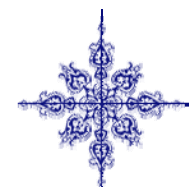
چندان بلند آن گیاه که گاو در او گم شود و آن گاو تنها و او را مزاحمی نی. درافتد و آن گیاهها را همه بخورد ، جوع البقر از این رو نام نهاده اند طبییان رنجوری را. چون شب شود ، آن همه گیاهها را خورده باشد آن گاو فربه شده چنانکه افزون از صفت.

بعد از آن نماز شام نظر کند در آن صحرا يك بند گیاه نبیند. آن گاو با خود گوید: امروز چندین گیاه بیایست تا سیر شدم. شکم پر کردم. آه فردا چه خورم؟ چندان آه کند و غم فردا بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ در یادش نیاید که بارها من چنین غم خورده‌ام به هرزه و حق تعالی به خلاف گمان من صحرا را پر گیاه سبز و تروتازه گردانید، چندین سال است.



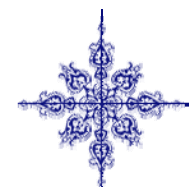
يك جزيره سبز هست اندر جهان      اندر او گاوي است تنها خوش دهان

خوش دهان: خوش اشتها



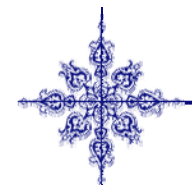
جمله صحرا را چرد او تا به شب تا شود زفت و عظیم و منتجب

منتجب: برگزیده اندیشه: ترس



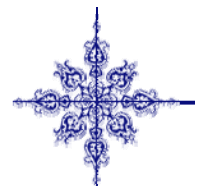
شب ز اندیشه که : فردا چه خورم ؟  
گردد او چون تار مو لاغر ز غم

ندیشه: ترس  
نارمو: نحیف



چون برآید صبح ، گردد سبز دشت      تا میان رسته قصیل سبز و کشت

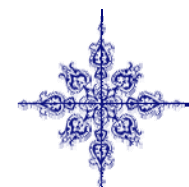
قصیل: علف جو که سبز بریده شود برای چارپایان ، علف.





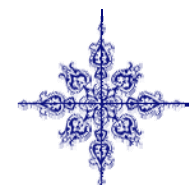
اندر افتد گاو ، با جوع البقر تا به شب آن را چرد او سر به سر

جوع البقر: گرسنگی گاو / کنایه از حرص شدید



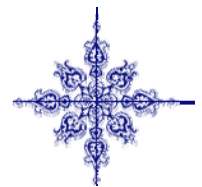
باز زفت و فربه ول متر شود آن تنش از پیه وقوت پر شود

لمتر: فربه

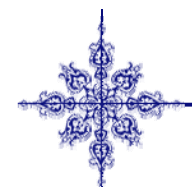


باز شب اندر تب افتد از فزع تا شود لاغر ز خوف منتجع

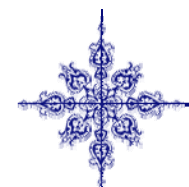
فزع: ناله ، ترس      منتجع: محل جستن علف و احسان ، مکاني که در آن آب و گیاه جویند.



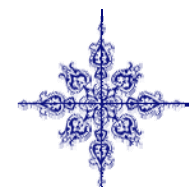
که: چه خواهیم خورد فردا وقت خور؟ سالها این است کار آن بقر



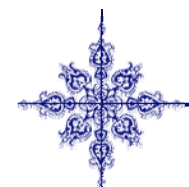
هیچ نندیشد که: چندین سال من می خورم زین سبزه زار و زین چمن



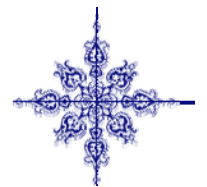
هیچ روزی کم نیامد روزی ام چیست این ترس و غم و دلسوزی ام؟



باز چون شب می شود ، آن گاو زفت می شود لاغر که : آوه! رزق رفت



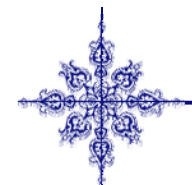
نفس آن گاو است ، و آن دشت این جهان      کوهی لاغر شود از خوف نان





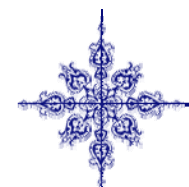
که : چه خواهیم خورد مستقبل ؟ عجب !      لوت فردا از کجا سازم طلب ؟

مستقبل: فردا



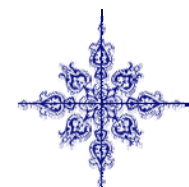


سالها خوردی و کم نامد زخور      ترك مستقبل کن و ماضي نگر

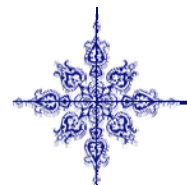


لوت و پوت خورده را هم یاد آر      منگر اندر غابر و کم باش زار

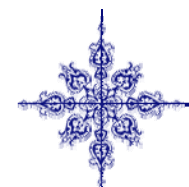
لوت و پوت: انواع خوردنیها و آشامیدنیها      غابر: آینده ، باقی ماند.



# دفتر ششم



# دیباچه دفتر ششم



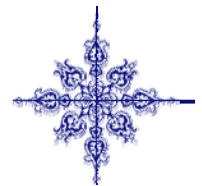
## هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که پس از مطالعه این درس بتوانید:
- مقصد عشق را بیان کنید.
- تناسب ذکر نام و نبوت نوع (ع) را با تصنیف مثنوی توضیح دهید.
- درباره " واحد کالاف " توضیحی قانع کننده بنویسید.
- آیات مندرج در این درس عیناً- یا با ترجمه‌ی صحیح و رسا- بیان کنید.



## اي حیات دل! حسام‌الدین! بسی میل می‌جوشد به قسم سادسی

حیات دل: مایه خوشحال معنوی. میل می‌جوشد: رغبت فراوان پیدا شده است. قسم: جزوی از چیزی که بخش شده، ای حیات بخش دل، حسام‌الدین، دل به سرودن دفتر ششم مثنوی رغبت فراوان پیدا کرده است.



## گشت از جذب چو تو علامه‌يي در جهان گردان حسامي نامه‌يي

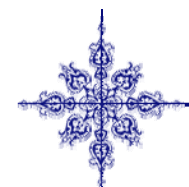
اي حيات بخش دل ، حسام‌الدين ، دل به سرودن دفتر ششم مثنوي رغبت فراوان پيدا کرده است. جذب: کشش ، ميل به چيزي که انسان با آن تجانس دارد. علامه: بسيار دانا ، گردان: گردنده ، حسامي نامه: مولانا در آغاز هر شش دفتر حسام‌الدين چلبي را به بزرگي ستوده است. به سبب جاذبه دانا مردي چون تو حسامي نامه (مثنوي) در جهان شهره شد.



قسم سادس در تمام مثنوي

پيشکش مي آرمت اي معنوي!

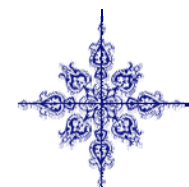
معنوي: اهل معني ، تمام: همه.





شش جهت را نور ده زین شش صحف      کی یطوف حوله من لم یطف

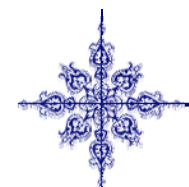
شش جهت: همه جا، صحف: جمع صحیفه، مجلدات. شش صحف: شش دفتر مثنوی. کی یطوف: تا بگردد.  
حوله: گرد آن. من لم یطف: کسی که هرگز نگشته است. ای حسام‌الدین! با این شش دفتر شش جهت دنیا  
را نورانی کن، تا کسی که تاکنون هرگز جایی را ندیده است، گرد مثنوی طواف کند.



مقصد او جز که جذب یار نیست

عشق را با پنج و با شش کار نیست

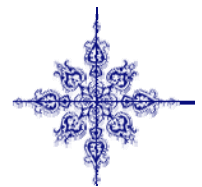
پنج: حواس پنجگانه. شش: جهات سته ، جزکه: جز ، عشق با حواس پنجگانه و جهات ششگانه کاری ندارد، مقصود او جز جلب یار یا معشوق و به عبارت دیگر عنایت حق چیز دیگری نیست.



رازهای گفتنی گفته شود

بو که فی ما بعد دستوری رسد

بوکه: بودکه ، شایدکه. فی مابعد: از این پس. دستوری: اجازه ، گفتنی = گفتن+ی (لیاقت)



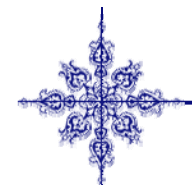
## زین کنایات دقیق مستتر      بابیانی که بود نزدیک تر

بیان: شرح ، کنایات: جمع کنایه ، پوشیده سخن گفتن ، دقیق: باریک ، مستتر: پوشیده. شاید از این پس رخصت (الهی) فرا رسد تا اسرار لایق گفتن با توضیحی دیگر که به اذهان از این سخنان پوشیده و سر بسته نزدیکتر باشد ، بر زبان آید.

راز اندر گوش منکر راز نیست

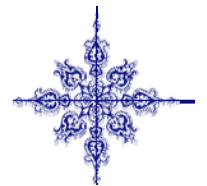
راز جز با رازداران انباز نیست

انباز: رفیق ، همتا. راز را جز با همتای راز و اهل آن نباید گفت ، رازی که به گوش منکر گفته شود ، دیگر راز شمرده نمی شود.



## لیک دعوت وارد است از کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار؟

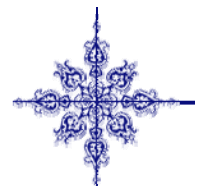
دعوت: خواندن ، تبلیغ کردن. ناقبول: نپذیرفتن. این بیت مضمون آیه ۶۷ سوره پنجم (مائده) را بیان می‌کند: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته...»: ای پیامبر! آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن. اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای. اما خداوند به تبلیغ امر کرده است ، (تبلیغ کننده باید به وظیفه خود عمل کند) ، کاری ندارد که دعوت او را می‌پذیرند یا نه.



دم به دم انکار قومش می فزود

نوح نهصد سال دعوت می نمود

نوح: از پیامبران اولوالعزم،

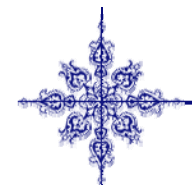




هیچ اندر غار خاموشي خزید؟

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟

عنان واپس کشیدن: مرکب را نگاهداشتن، در غار خاموشي خزیدن: گوشه نشینی کردن، انزوا گزیدن. آیا (نوح) هرگز از فراخواندن به راه حق بازایستاد، آیا هرگز گوشه نشینی اختیار کرد؟



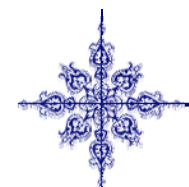
## گفت: از بانگ و علاای سگان هیچ وا گردد ز راهی کاروان؟

علاا: بانگ ؛ بانگ سگ. (نوح)گفت: آیا کاروان به سبب بانگ و هیاهوی سگان از راهی که در پیش دارد ، برمی گردد؟ این بیت اشاره است به مثلی در زبان عربی که می گوید: «الکلب ینبح و الفوافل یعبر»: سگ بانگ می کند و قافله ها می گذرند.

سست گردد بدر را در سیرتگ؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ

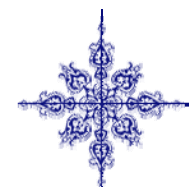
غوغا: شور و فریا ، تگ: دویدن ، در اینجا پیش رفتن. آیا ماه شب چهارده در شبهای مهتاب از بانگ و هیاهوی سگ از گردش خود باز می ایستد و سستی می کند؟



هر کسی بر خلقت خود می تند

مه فشانند نور و سگ عوعو کند

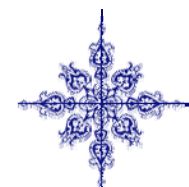
خلقت: فطرت ، بیت به آیه ۳۰ سوره س ام (روم) اشاره است: « فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله...»: فطرتي است که خدا همه را بدان فطرت بیافریده است و در آفرینش خدا تغییری نیست.



درخور آن ، گوهرش در ابتلا

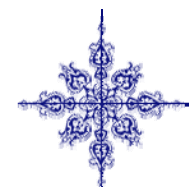
هر کسي را خدمتي داده قضا

قضاي الهي براي هر کسي خدمتي معين کرده و شايسته گوهر خویش مورد امتحان و آزمایش قرار داده است.



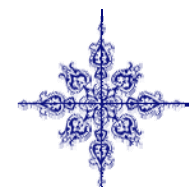
چون که نگذارد سگ آن نعره سقم من مهمم ، سیران خود را چون هلم ؟

سگ: منکر. نعره: فریاد و فغان. سقم: بیماری، در اینجا به معنی آزارنده، مه: در اینجا یعنی هادی، سیران: سیرکردن، هلم: از هشتن، نهادن. حال که منکر- چون سگ بانگ آزارنده خود را ترك نمی کند، من که چون ماه نور هدایت می افشانم، چرا از سیر خود بازایستم ؟



چون که سرکه ، سرکگی افزون کند پس شکر را واجب افزونی بود

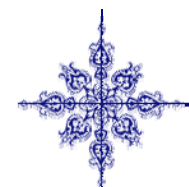
سرکگی: سرکه بودن ، منکر و کافر است. شکر: مومن. وقتی منکر بر انکار خود بیفزاید ، واجب است که مؤمن هم پایداری خود در ایمان را بیشتر کند.



کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

قهر سرکه ، لطف همچون انگبین

قهر: خشم و غضب. انگبین: عسل ، شهد. اسکنجبین : شربت‌تی که از سرکه و شکر یا قند درست کنند.

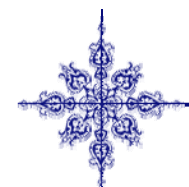




آید آن اسکنجبین اندر خلل

انگبین گر پای کم آرد ز خل

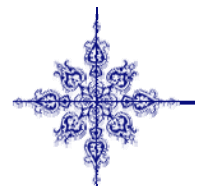
پای کم آوردن: کوتاهی کردن ، خل: سرکه. در خلل آمدن: تباه شدن. اگر عسل از سرکه  
واپس تر بماند، اسکنجبین خراب و ناقص می شود.



نوح را ، دریا فزون می ریخت قند

قوم بر وی سرکه ها می ریختند

دریا: کنایه از خداوند است ، یا دریا به فرمان خداوند بر او قند می ریخت.

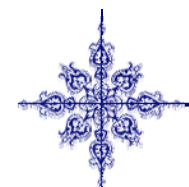




پس ز سرکه اهل عالم مي فزود

قند او را بد مدد از بحر جود

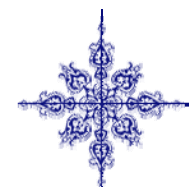
قند نوح از دريائي كرم الهي مدد مي گرفت، به همين دليل آن قند بر سرکه اهل عالم  
فايق مي آمد و بر آن مي چرييد.



بل که صد قرن است آن عبدالعلي

واحد کالالف که بود؟ آن ولي

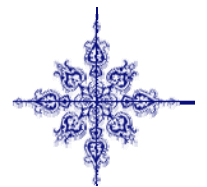
واحد کالالف: يك تن چون هزارتن. ولي: بنده نيك خدا، عبدالعلي: بنده بلند مرتبه



پیش او جیحونها زانو زند

خم، که از دریا در او راهی شود

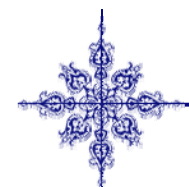
جیحون: در اینجا به معنی مطلق رود. کوزه‌یی که از دریا به درون او راهی باشد، رودخانه‌ها در برابر چنان کوزه‌یی زانو می‌زنند (احترام عظمت او را نگاه می‌دارند). دریا: ذات حق



چون شنیدش این مثال و دمدمه

خاصه این دریا، که دریاها همه

دریا: ذات حق، دریاها: انسانهایی که چون دریا عظیم و مثال: مثل آوردن، در اینجا خدا را به دریا مانند کردن.  
دمدمه: سخنان بیهوده گفتن.



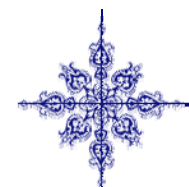
شد دهانشان تلخ از این شرم و خجل که قرین شد نام اعظم با اقل

خجل: شرمساری. قرین: نزدیک ، همنشین. نام اعظم: اسم اعظم ، مهین خدا که کلید همه مشکلات است. مخصوصاً وقتی که انسانهای دریاوش این تمثیل من و سخنان بیهوده مرا درباره ذات حق شنیدند، از این که اسم اعظم ذات حق با کمترین موجود عالم مقایسه شده است، تلخ کام شدند.

این جهان از شرم می‌گردد جهان

در قران این جهان با آن جهان

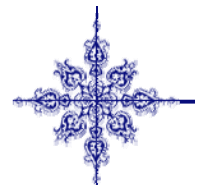
قران: مقارنه ، این جهان: دنیا. آن جهان: آخرت ، جهان: جهنده ، رمنده. اگر دنیا را با عقبی قرین کنند یعنی بسنجند ، دنیا( به سبب حقارت خود) از شرمساری می‌گریزد.



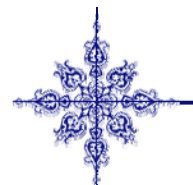


این عبارت تنگ و قاصر رتبت است      ورنه خس را با اخص چه نسب است؟

عبارت: طرز بیان ، اینجا به جای کلام و زبان به کار رفته است. تنگ: نارسا ، قاصر رتبت: پست و نارسا. خس: خاشاک ، مردم فرومایه. اخص: خاص تر ، انبیا و اولیا و مردان. این کلمات (برای ادای مقصود) نارسا هستند ، والا مردم فرومایه با بندگان برگزیده خدا چه تناسب دارند؟ (هرگز نمی توان آنان را با هم مقایسه کرد).

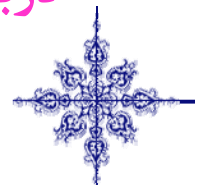


# سایه مردگان زنده



## هدفهای آموزشی:

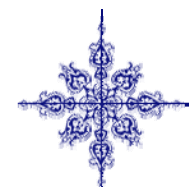
- انتظار می‌رود که پس از مطالعه این درس بتوانید:
- چکیده نظر مولانا را در دو سطر بیان کنید.
- خلاصه قصه هاروت و ماروت را بنویسید.
- علت زندانی شدن هاروت و ماروت را در چاه بابل ، چنانکه مولانا بیان کرده است ، بنویسید.
- درباره " مرده زنده " به اختصار توضیحی بنویسید.



**اشاره :** مولانا معتقد است که شرف هر چیز وابسته به خوي و خصلت آن است. بسا مردگاني که درخاک خفته اند ، اما بیش از زندگان به بشریت نفع مي‌رسانند. این مردگان در حقیقت زندگان‌اند.

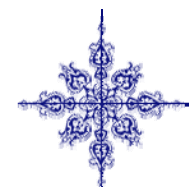
از پی صورت نیامد موش خوار      از خبیثی شد زبون موشخوار

از پی: برای خاطر      خبیثی: ناپاکی      زبون: حقیر      موشخوار: پرنده موش خوار  
موش به سبب شکل ظاهری خود حقیر و بی ارزش نشده است ، به علت بد نهادی است که در  
چنگال موش خور ذلیل مانده است.



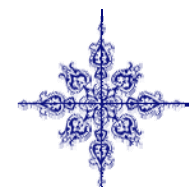
طعمه جوي و خاين و ظلمت پرست      از پنير و فستق و دوشاب مست

ظلمت پرست: دوستدار تاریکی      فستق: پسته



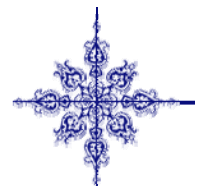
باز اشهب را چو باشد خوي موش ننگ موشان باشد و عار و حوش

اشهب: سیاه و سفید ، ابلق



خوي آن هاروت و ماروتع اي پسر! چون بگشت ، و دادشان خوي بشر ،

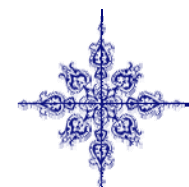
هاروت و ماروت: نام دو فرشته است که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در  
چاه بابل زنداني گشتند.  
دادشان: خداوند به آنها داد





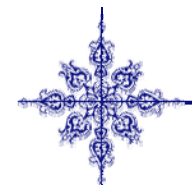
در فتادند از لحن الصافون در چه بابل ، بیسته ، سرنگون

لحن الصافون: هر آینه ما صف زدگانیم



لوح محفوظ از نظرشان دور شد      لوح ایشان ساحر و مسحور شد

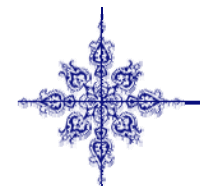
ای پسر! چون خوی و خصلت هاروت و ماروت عوض شد و خداوند به آنها خصلت انسانی بخشید، از "صف فرشتگان" خارج و سرنگون شدند و در چاه بابل بسته و زندانی گشتند لوح محفوظ را از یاد بردند و لوح آنها به سحر و سحر زده اختصاص یافت.



پر همان و سر همان ، هیکل همان موسی بر عرش و فرعون مهان

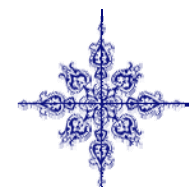
مهان: خوار

پر و سر و ظاهر آن دو فرشته هیچ تغییری نکرده بود ، همچون موسی ( که بشری بود که به سبب خصلت پسندیده) در آسمانها جای داشت در حالی که فرعون ( هم بشری بود که به سبب حقارت خوی خود ، با آنکه به ظاهر با موسی فرقی نداشت ) خوار و ذلیل مانده بود.



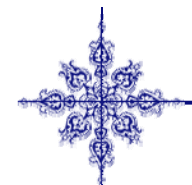
در پی خو باش و با خوشخو نشین      خو پذیری روغن گل را ببین

روغن گل: عطری که از ترکیب گلبرگهای گل سرخ تازه و روغن کنجد به دست می آید.



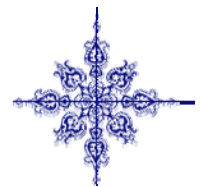
خاك گور از مرد هم يابد شرف      تا نهد بر گور او دل ، روي و كف

مرد: انسان      دل: صاحب‌دل  
مزار هم از انسان شرف كسب مي‌كند ، چنانكه صاحب‌دل (به زيارت آن گور مي‌رود و دست و روي بر آن خاك مي‌مالد (يا دل با اخلاص گويي دست و روي بر خاك مي‌گذارد)



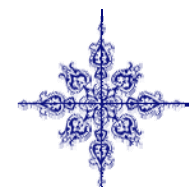
خاك از همسايگي جسم پاك چون مشرف آمد و اقبالناك

خاك: مزار اقبالناك: خوشبخت



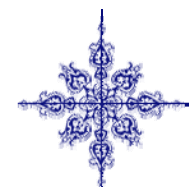
پس تو هم الجار ثم الدار گو      گر دلي داري ، برو دلدار جو

الجار ثم الدار: حدیث نبوی است: اول همسایه ، بعد خانه  
چون گور می تواند از همسایه شدن با کالبد مرده انسانی منزه شرف کسب کند و اقبال مند شود ، پس تو هم  
همسایه را برتر از خانه دان ، و اگر اهل دلي ، معشوق (شایسته) طلب کن.



خاك او هم سیرت جان می شود      سرمه چشم عزیزان می شود

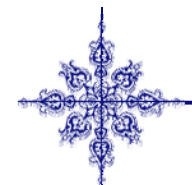
خاك او: قبر انسان پاك و شریف      سرمه: گرد نرم شده كه در قدیم برای سیاه کردن مژه‌ها و پلكها و همچنین افزودن بینایی چشم به كار می‌رفته است.  
خاك گور انسان پاك و شریف ، خوي و خصلت جان دارد و عزیزان آن خاك را چون سرمه به چشمان خود می‌کشند.





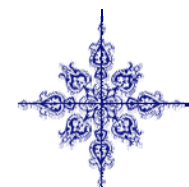
اي بسا درگور خفته خاك وار      به زسد احيا به نفع و انتشار

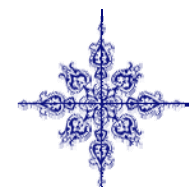
خاك وار: چون خاك      احيا: جمع حي ، زنده      انتشار: پراکنده شدن //  
گشاده دستي



سایه برده او و خاکش سایه مند صد هزاران زنده در سایه وی اند

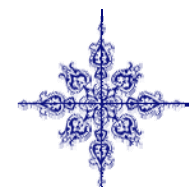
سایه بردن: از جهان رفتن  
سایه مند: حمایت کننده  
او رخت از این جهان بیرون برده و دیگر عنایتی به اهل جهان نشان نمی دهد ولی خاک گور او  
سایه گستر است و صدها هزار زنده هنوز در سایه حمایت خاک اویند.

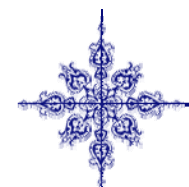






دانشگاه پیام نور

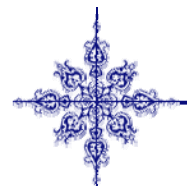






دانشگاه پیام نور

# دایان



[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)

## سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

[www.salampnu.com](http://www.salampnu.com)